

تلاش بی حاصل،

توهم اصلاح نظام و چالش شش ساله

مجید زربخش

گزیده‌ای از مقاله‌های منتشر شده در طرحی نو
نشریه‌ی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

نشر طرحی نو

تلاش بی‌حاصل،
توهم اصلاح نظام و چالش شش ساله

مجید زربخش

گزیده‌ای از مقاله‌های منتشر شده در طرحی نو
نشریه‌ی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

نشر طرحی نو

مجید زربخش

گزیده‌ای از مقاله‌های منتشر شده در
طرحی نو

نشر طرحی نو
بهار ۱۳۸۳ (۲۰۰۴)

طرحی نو

صندوق پستی ۱۰ ۲۴ ۳۵ - ۶۰۰۲۴ فرانکفورت آلمان

فاکس: ۹۳۹۶۳-۰۴۱۲۱-۴۹

Email: tarhino@t-online.de

اینترنت: www.tarhino.com

Tarhi no

Postfach: 102435

60024 Frankfurt/M.

Fax: (49)04121-93963

E-mail: tarhino@t-online.de

Internet: www.tarhino.com

چاپ: Fösse Druck

فهرست

	بخش نخست:
۷	پیش‌گفتار
۱۱	انتخاب ریاست جمهوری و پیامدهای آن
۲۰	انقلاب ۱۳۵۷، نتایج و تحولات پس از آن
۵۴	دعوت به «وحدت» در زیر آتش حمله
۶۲	آقای خاتمی این است «ارزش‌های» جامعه‌ی مدنی شما؟!
۷۱	نگاهی به رویدادهای اخیر ایران
۷۸	انتخابات شوراها در ایران
۸۵	قیام دانشجویان ایران، انگیزه‌ها، پیامدها و درس‌ها
۹۶	خاتمی و آزمون حادثه‌ی کوی دانشگاه
۱۰۲	اندیشه‌ها و دیدگاه‌های فلسفی - سیاسی خاتمی
۱۱۶	انتخابات دوره‌ی ششم و نتایج آن
۱۲۴	استراتژی بحران
۱۳۱	در باره‌ی سفر خاتمی به آلمان
۱۳۸	خاتمی نماینده‌ی مردم یا نماینده‌ی جمهوری اسلامی؟
۱۵۵	آخر خط...؟ (پیرامون استعفای آقای مهاجرانی)
۱۶۱	سیاست «اعتدال» و فرجام آن
۱۶۷	کارنامه‌ی چهار ساله و چشم‌انداز آینده
۱۸۶	آخرین سنگر
۱۹۲	شکست توهم اصلاح‌پذیری نظام (گذار از دوم خرداد)
۲۰۶	گنجی و مانیفست گسست از جمهوری اسلامی
۲۱۸	«محاكمه» عباس عبدی: تسلیم یا معامله؟
۲۲۷	رضا پهلوی و آرایشگران ریز و درشت
	در پاسخ به یک ضرورت
۲۴۱	(مبارزه علیه جمهوری اسلامی و سیاست مداخله جویانه‌ی آمریکا)

بخش دوم:

۲۵۳

خوشه‌های خشم تروریسم

۲۶۴

رامبوهای پنتاگون و کاخ سفید

۲۷۲

جهان پس از جنگ سرد

۲۹۲

باتلاق عراق

۳۰۳

پیرامون ضرورت و ویژه‌گی‌های سازمان سوسیالیستی چپ

۳۰۶

سازمان چپ مستقل سوسیالیستی و ضرورت آن

www.tarhino.com

پیش‌گفتار

دوران شش ساله‌ی پس از خرداد ۷۶ تجربه‌ای بزرگ برای مردم ایران و دوره‌ای پر تلاطم در تاریخ حاکمیت جمهوری اسلامی بود. در آستانه‌ی انتخابات هفتمین دوره‌ی ریاست جمهوری، آقای خاتمی و گروه‌هایی از اصلاح‌طلبان وابسته به نظام با شعارهای آزادی، امنیت، قانون‌گرایی... وارد صحنه‌ی فعالیت انتخاباتی شدند.

رقابت انتخاباتی میان ناطق نوری نامزد اقتدارگرایان حاکم و خاتمی به عنوان نماینده‌ی اصلاح‌طلبان وضعیتی متفاوت با دوره‌های پیشین به وجود آورد و مردم را به حضوری فعال در صحنه‌ی انتخابات برانگیخت. مردم برای جلوگیری از انتخاب ناطق نوری - و از این طریق بیان مخالفت خود با نیروهای حاکم - و به امید محدود شدن دامنه‌ی خودکامگی و ایجاد تغییراتی مثبت در وضع موجود به طور گسترده در انتخابات شرکت کردند.

شکست جبهه‌ی حاکم اعتماد به نفس تازه‌ای در مردم به وجود آورد و فضای سیاسی جامعه را به طور چشمگیر تغییر داد. مردم ناراضی، به ویژه زنان و جوانان منتقد و مخالف که تا آن زمان نقشی مؤثر در تحول اوضاع نداشتند، صحنه‌ی سیاسی را در اختیار گرفتند.

دوم خرداد و حضور ناگهانی مردم در کارزار انتخاباتی، شکل‌گیری یک جنبش همگانی و سراسری و موفقیت در تغییر جریان و نتیجه‌ی انتخابات در جهت مخالف با خواست و اراده‌ی مافیای مسلط بر جمهوری اسلامی، نه فقط حاکمیت بلکه همچنین بسیاری از مردم و نیروهای سیاسی را غافلگیر کرد.

در ارزیابی از دوم خرداد، از خاتمی، از نیروهای اصلاح‌طلب و هدف‌های آنها و از ظرفیت‌های اصلاح‌پذیری نظام از همان آغاز سه گرایش عمده در میان نیروهای سیاسی اپوزیسیون شکل گرفت. گرایش اول که بزرگ‌ترین طیف را تشکیل می‌داد، مرکب از کسانی بود که در خاتمی یک منجی و یک عامل استقرار مردم‌سالاری را می‌دیدند. بخشی از این طیف - از جمله پاره‌ای سازمان‌های سیاسی خارج از کشور - چنان شیفته‌ی خاتمی شدند که حتا انتقاد از او را - ظاهراً برای جلوگیری از تضعیف او در برابر تمامیت‌خواهان! - اقدامی نادرست تلقی می‌کردند. اینان به جای کوشش در شناخت و توضیح حوادث و کمک به سمت‌گیری درست مردم و جنبش سیاسی، عملاً به دنباله‌روان و توجیه‌گران خاتمی و اصلاح‌طلبان تبدیل شدند.

گرایش دوم بر این نظر بود که پیدایش خاتمی و جریان اصلاح‌طلبی و نامزد شدن خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری، از جانب گردانندگان جمهوری اسلامی برای

فریب و گمراهی مردم صحنه‌سازی شده است، میان خاتمی و سایر زمامداران نظام تفاوتی چندان نیست و خاتمی را برای تداوم و تحکیم نظام به میدان آورده‌اند. گرایش سوم که در آغاز اقلیتی کوچک را تشکیل می‌داد، دوم خرداد را رویدادی برخاسته از بطن جامعه و جریان اصلاح‌طلبی را نتیجه و محصول بن‌بست‌های جامعه و نظام حاکم می‌دانست. این گرایش بر آن بود که جریان اصلاح‌طلبی بازتاب تلاش بخشی از نیروهای درونی نظام است که ادامه‌ی شیوه‌ها و راهبردهای پیشین را نادرست و حتا خطرناک می‌داند و در پی آن است که از طریق انجام یک رشته اصلاحات بر بن‌بست‌های موجود غلبه و نظام را اصلاح کند. این گرایش در عین حال معتقد بود که تلاش اصلاح‌طلبان، تلاشی بی‌فرجام است زیرا اصلاح نظام به دلیل سدها و موانع ساختاری ممکن نیست.

«شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» بخشی از این گرایش بود. «طرحی نو»، نشریه‌ی شورا، از همان نخستین روزهای پس از دوم خرداد ۷۶ تلاش داشت، ضمن تأکید بر این ماهیت جریان اصلاح‌طلبی و تمایز آن با جبهه‌ی اقتدارگرایان حاکم، از طریق تحلیل مستمر رویدادها و تحولات جامعه و بنیان‌ها و ساختارهای نظام نشان دهد که در چارچوب جمهوری اسلامی، با ساختارها و قانون اساسی آن، انجام اصلاحات و مهار خودکامگی‌ها ممکن نیست. طی شش سال گذشته کوشش شورا این بود که با حرکت از واقعیت‌ها و رویدادهای جاری، با ارزیابی از دیدگاه‌ها و مبانی نظری و فلسفی اصلاح‌طلبان و بررسی سیاست‌ها و عمل کردهایشان محدودیت‌های آن‌ها را توضیح دهد و در پرتو این بررسی‌ها و با توجه به ماهیت نظام و ساختارها و قانون اساسی آن دلایل اصلاح‌ناپذیری نظام را روشن سازد. کوشش ما این بود که با مردم شفاف سخن بگوییم و به جای تبلیغات و توجیهات سطحی برای امیدوار کردن مردم به کوره‌راه‌های نافرجام اصلاحات - کاری که بخشی از نیروهای سیاسی به آن مشغول بودند و هنوز هم هستند - ریشه‌ها و علل شرایط موجود، عاملان اصلی ادامه‌ی این وضعیت، راه‌های واقعی‌رهایی از این شرایط و ضرورت جدایی دین از دولت و استقرار یک جمهوری لایبک و دموکراتیک را نشان دهیم. به جای تبلیغ امید بستن به تغییرات درونی نظام و امیدوار کردن مردم به تغییر از بالا، کوشش ما این بود که نشان دهیم اهرم و امکان واقعی هر تغییر و تحول اجتماعی، مردم و جنبش مقاومت آن‌ها است.

کتاب حاضر بازتابی از کوشش ما در این ارتباط است. این کتاب گزیده‌ی مقاله‌هایی از مجید زربخش عضو هیئت تحریریه‌ی «طرحی نو» است که در تحلیل پدیده‌ی اصلاح‌طلبی و اصلاح‌طلبان در جریان حوادث این سال‌ها نوشته شده و در «طرحی نو» انتشار یافته است.

بخش دوم کتاب حاوی مقاله‌هایی از نویسندگان در باره‌ی مسایل جهانی: جهان‌گستری سرمایه، تروریسم، برنامه‌ها و استراتژی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد و پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است. با توجه به اهمیت و ارتباط این مسایل با سرنوشت و منافع کشورهای آسیای مرکزی و خاورمیانه و از جمله ایران، این مقاله‌ها نیز به اضافه‌ی دو نوشته‌ی دیگر از نویسندگان، پیرامون مسایل جنبش چپ و تشکیل «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» در این کتاب انتشار می‌یابد.

«طرحی نو»

www.tarhino.com

www.tarhino.com

انتخاب ریاست جمهوری و پیامدهای آن (۱)

بدون تردید دوم خرداد یک رویداد تاریخی در مبارزات سیاسی - اجتماعی مردم ایران است. اهمیت این رویداد را باید در حضور ناگهانی و غیر منتظره‌ی مردم در صحنه‌ی کارزار و ایجاد یک جنبش عمومی و سراسری به منظور تغییر جریان و نتیجه‌ی انتخابات در جهتی برخلاف خواست و اراده‌ی نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی جست. این واقعه نشان داد که رژیم فقها ناتوان‌تر از آن است که تصور می‌شد و دیگر آن که این رخداد اثبات کرد که انرژی و پتانسیل مبارزه و مقاومت، برخلاف ارزیابی‌های بدبینانه‌ای که تا کنون مطرح می‌شدند، در بطن جامعه وجود دارد و باید امیدوار بود که این پتانسیل عظیم بتواند در شرایط و فرصتی مناسب خود را از قید و بندهای موجود آزاد سازد و به نیروی تعیین کننده‌ی تغییرات اجتماعی بدل گردد.

این در سرشت حکومت‌های استبدادی است که نتوانند هر گونه نیروی مخالف را تحمل کنند و باید برای حفظ موجودیت خود هر مقاومت کوچکی را درهم شکنند. بنابراین استبداد نیاز به «آرامش و سکون» دارد. به همین دلیل نیز در جوامع استبدادی این طور به نظر می‌رسد که در برابر حکومت خود کامه هیچ گونه مقاومتی وجود ندارد و یا اگر مقاومتی وجود داشته باشد، محدود می‌شود به محافل کوچک روشنفکری و یا جنبش‌های مطالباتی کارگری که خود را به شکل اعتصابات و درگیری‌های محلی بروز می‌دهد. اکثریت مردم معمولاً خاموش و در انتظار فرصت مناسب است. با ایجاد چنین فرصت‌هایی ناگهان همه چیز تغییر می‌کند. فریادهای خاموش نارضایتی دریایی خروشان می‌گردد و بی‌حرکتی دیروز با سرعتی غیرقابل تصور به حرکتی پر شور و جنبشی بزرگ بدل می‌گردد. این روند منطقی و قانونمندی مبارزه در شرایط خفقان و استبداد را آشکار می‌سازد. تجربه‌ی کشورهای استبداد زده و به ویژه تجربه‌ی نیمه‌ی دوم سال‌های ۸۰ در اروپای شرقی مصداق‌هایی آموزنده در این زمینه است. هر چه دامنه‌ی این جنبش گسترده‌تر باشد هم مصونیت و هم امکان پیروزی آن‌ها بیشتر می‌شود. با توجه به همین واقعیت است که توده‌ی مردم سیل‌آسا به این جنبش می‌پیوندند و آن چه را که تا دیروز غیرممکن می‌نمود به طور غیر منتظره‌ای به وجود می‌آورند. این شرایط جدید، روانشناسی اجتماعی جدید، مناسبات و مکانیسم‌های جدید با خود می‌آورد. ابتکار، جسارت، امید، شور و هیجان و روحیه‌ی فداکاری و همبستگی جایگزین انفعال، ترس، ناامیدی و بی‌تفاوتی می‌گردد.

جنبش در هر لحظه از پیشروی خود اشکال، مضامین و شعارهای مناسب را می‌یابد و برمی‌گزیند. شناخت و درک این روند و توجه به آن برای هر نیروی سیاسی شرط مهم ایفای نقش مؤثر در مبارزه است. این روند به ویژه به ما می‌آموزد که شکل‌ها، مضمون‌ها و شعارها باید از متن مبارزه‌ی جاری استخراج شوند و بحث‌هایی که خارج از این مدار پیرامون این یا آن شکل مبارزه جریان دارد، بحث‌هایی مجرد و بی‌حاصل است. شکل‌های مختلف مبارزه معمولاً محصول اوضاع و شرایطی معین است که مبارزه در آن آغاز می‌شود و شکل می‌گیرد و به اقتضای همان شرایط و چگونگی تأثیر عوامل مختلف در آن (از جمله نوع واکنش استبداد حاکم) می‌تواند قهری یا مسالمت‌آمیز باشد. از شکل معینی از مبارزه در شرایطی معین، نمی‌توان قانون و قاعده ساخت. البته هر کس می‌تواند در هر زمان از هر رویارویی با حکومت به مثابه‌ی تاییدی برای درستی نظر و شکل مبارزه‌ی مورد نظر خود بهره‌گیری، کما این که عده‌ای همین کار را می‌کنند، در حالی که جنبش مردم بی‌اعتنا به این توصیه‌ها و فریادهای اراده‌گرایانه به مسیر خود ادامه می‌دهد.

دیگر آن که با توجه به برخی حوادث سال‌های اخیر از جمله در مشهد، قزوین، اسلام‌شهر و... مردم نشان دادند که در صورت ناگزیری می‌توانند در برابر قهر استبداد حاکم به مقابله‌ی قهری بپردازند. در عین حال رویداد دوم خرداد فرصتی بود که مردم تمایل عمیق و عمومی خویش را در بهره‌گیری از راه‌ها و امکانات مسالمت‌آمیز به نمایش گذاشتند و نشان دادند که گرایش به راه‌حل دمکراتیک در میان اقشار و طبقات اجتماعی به طور گسترده وجود دارد. این که ارتجاع وحشی حاکم تا چه حد در برابر این تمایل عمومی تسلیم شود؟ و روند آتی مبارزه چگونه خواهد بود؟ امریست که آینده و تکامل آتی اوضاع نشان خواهد داد.

پیروزی بزرگ مردم در دوم خرداد نشان داد که اهرم و امکان واقعی هرگونه تغییر و تحول اجتماعی، جنبش عمومی مقاومت و حضور میلیونی مردم در میدان مقابله با حاکمیت است. در عین حال همین جنبش است که می‌تواند ضامن حفظ و تداوم هر دستاوردی باشد. بنابراین هرگونه تغییر کوچک و بزرگی تنها با حضور جنبش عمومی مردم و انرژی و پتانسیلی که این نیرو متناسب با اوضاع و شرایط هر لحظه عرضه می‌دارد، می‌تواند تحقق یابد. نه فقط براندازی حاکمیت، بلکه همچنین عقب‌نشینی‌های مقطعی و قسمی آن نیز تنها به اتکای این جنبش عمومی و از طریق اقدام و عمل آن ممکن است. همان طور که می‌دانیم برخی از نیروهای سیاسی ایران سال‌ها امید خویش را به بخشی از حکومت بسته بودند و تغییر اوضاع و بازشدن فضای سیاسی را از آنان انتظار داشتند. اما جناح‌های «معتدل» و «میانه‌رو» مورد نظر آنها در تمام این دوران هیچ غلطی نکردند به جز افزودن بر برگ‌های کارنامه‌ی تبهکاری، جنایت و فساد خود. استیصال این نیروهای سیاسی به آن جا رسید که

برای انجام تغییرات دست به دامن رفسنجانی شدند و بهبود شرایط را از این عامل اصلی فساد و جنایت در جمهوری اسلامی و متهم شماره یک رژیم فقها تقاضا کردند. لیکن آن گونه که دیدیم و انتظار می‌رفت، از این «امام‌زادگان» در تمام دوران حکومتشان معجزه‌ای دیده نشد و هر گونه تغییر، از دستاوردهای کوچک در اعتصابات و مقاومت‌های محلی تا رویداد دوم خرداد فقط توسط مردم و از طریق جنبش مردم متحقق گردید و به حاکمیت تحمیل شد. آیا این تجارب کافی نیست که آن نیروهای سیاسی از این پس به جای چشم‌دوختن به حکومت و جناح‌های مختلف آن به مردم و جنبش مردم امید ببندند و مساعی خود را در راه برانگیختن و اعتلای آن به کار برند؟

صرف‌نظر از اپوزیسیون درونی نظام و جناح‌های معترض آن که در روند انتخابات فعال بودند، در رویداد دوم خرداد اقشار و طبقات مختلف مردم شرکت داشتند. گرچه مقابله با نیروهای مسلط بر نظام و قبل از همه «ولایت فقیه» و «رهبری» و شکست آن‌ها در این آزمون بزرگ مسئله‌ی عمومی و مشترک مردم را در انتخابات تشکیل می‌داده است، اما بدون شک انگیزه‌ها و عواملی دیگر نیز، از جمله وعده‌ها و شعارهای انتخاباتی خاتمی و امید به تحقق آن وعده‌ها و شعارها و تحقق قسمی آن‌ها در روی آوردن بخش‌هایی از مردم به صحنه‌ی کارزار مؤثر بودند. نکته‌ی مهم دیگر که در ارتباط با نیروهای شرکت کننده در این مبارزه باید مورد توجه قرار داد نقش فعال زنان و جوانان است. حضور و نقش برجسته‌ی زنان و جوانان در انتخابات نشان می‌دهد که ترکیب اجتماعی مردمی که دوم خرداد را آفریدند، عمدتاً از نیروهای خواستار مناسبات ترقی‌خواهانه و دموکراتیک و حاملین جامعه‌ی مدنی تشکیل می‌شود.

به این ترتیب تنها در صورت استمرار مقاومت جمعی و تداوم حضور مردم در صحنه‌ی سیاسی است که می‌توان از آغاز دوران و شرایط نوین سخن گفت. رویداد دوم خرداد زمینه‌ها و عوامل مساعدی برای تداوم و گسترش جنبش عمومی و آغاز دوران و شرایطی جدید پدید آورده است. معه‌ذا با وجود این شرایط مساعد هنوز نمی‌توان با قطعیت در مورد ادامه‌ی حضور گسترده‌ی مردم اظهار نظر کرد. آن چه مسلم است پس از هیجده سال یکه‌تازی جمهوری اسلامی، مردم در یک مصاف تاریخی شکستی بزرگ بر آن وارد ساختند و به یک پیروزی غیرمنتظره نایل آمدند. این آزمون پیروزمند و مشاهده‌ی توانایی و کارایی جنبش عمومی طبعاً عاملی مهم است که مردم را برای صف‌آرایی‌های بعدی و کسب پیروزی‌های بیشتر ترغیب می‌کند. علاوه بر این، خواست اجرای وعده‌های خاتمی نیز زمینه و انگیزه‌ای مؤثر برای مقاومت و مبارزه‌ی مردم در آینده خواهد بود. با توجه به این عوامل و زمینه‌های مساعد می‌توان امیدوار بود که مقاومت جمعی و حضور مردم در صحنه‌ی

سیاسی استمرار یابد و در نتیجه شرایط نوین مورد بحث آغاز گردد. با همه‌ی این‌ها این امید و احتمال را نمی‌توان به مثابه‌ی یک نتیجه‌گیری قطعی تلقی کرد. شرایط تداوم جنبش عمومی و سراسری معمولاً با شرایط پیدایی یک جنبش خودجوش تفاوت دارد. جنبش خودانگیخته‌ی مردم می‌تواند به طور ناگهانی و در ارتباط با حادثه‌ای معین و یا به گرد موضوعی مشترک و همگانی (نظیر همین انتخابات) شکل گیرد، گسترش یابد و به طور طبیعی هماهنگ شود. ولی ادامه‌ی آن به صورت یک جنبش رشدیابنده و تداوم آن به عنوان مقاومت جمعی روزافزون و مبارزه‌ای هماهنگ معمولاً نیازمند وجود نیروهای سیاسی و رهبری سیاسی مورد قبول مردم است. جنبش‌های عمومی علی‌القاعده در ارتباط با این نیروها و رهبری و با دخالت آن‌ها به هم مرتبط می‌گردند، هماهنگ می‌شوند و گسترش و استمرار می‌یابند. نیروهای سیاسی ایران اما هنوز بسیار ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از آنند که چنین نقشی را ایفا کنند. اکثریت بزرگ مردم ایران به دلیل هیجده سال حاکمیت استبداد اگر هم از نیروها و شخصیت‌های سیاسی ایران نامی شنیده باشند، ولی به هر حال نه شناختی از آن‌ها دارند و نه آزمونی سیاسی از آن‌ها دیده‌اند. به همین جهت امروز نقش این نیروها در برانگیختن جنبش‌های بزرگ مردمی و یا هدایت آن‌ها کاملاً فرعی و حاشیه‌ای است. البته این وضعیت می‌تواند تغییر یابد و یا ممکن است از درون جنبش‌های خودجوش به تدریج نیروها و رهبرانی پدید آیند که بتوانند در آینده چنین نقشی را ایفا کنند. اما این‌ها همه فرضیاتی هستند که در مورد امکان و میزان تحقق آن‌ها هنوز چیزی نمی‌توان گفت. خلاصه آن که آغاز دوران و یا شرایط نوین وابسته به ادامه‌ی حضور مردم در صحنه‌ی سیاسی و استمرار جنبش عمومی و سراسری مردم است، گر چه داده‌ها و عوامل مساعد برای ادامه‌ی این حضور وجود دارد. معذرتاً تنها به اتکای این داده‌ها نمی‌توان با قطعیت از ایجاد شرایط نوین سخن گفت.

دیگر آن که مردم در انتخابات کسی را انتخاب نکردند که بیرون از نظام جمهوری اسلامی قرار داشت. آقای خاتمی یکی از مهره‌های نظام حاکم است که تا کنون نقشی دوگانه داشته است! او از یک سو برخلاف بسیاری دست اندرکاران رژیم، به طور مستقیم در فساد و جنایت شرکت نداشته است و از سوی دیگر به مثابه‌ی یکی از مهره‌های مهم این نظام سال‌های طولانی و ۱۱ سال در مقام وزارت به آن خدمت کرده است و به جز در دوره‌ی آخر وزارت ارشاد در برابر تمامی فساد و تبهکاری‌های رژیم سکوت کرده است. در زمانی که آقای منتظری به بهای از دست دادن همه‌ی امتیازات از جمله «نیابت» و «جانشینی امام» نسبت به جنایات تکان دهنده‌ی کشتار هزاران زندانی سیاسی اعتراض می‌کند، از آقای خاتمی وزیر کابینه صدایی شنیده نمی‌شود. ایستادگی خاتمی در برابر سیاست سانسور عنان‌گسیخته‌ی

حاکمان جمهوری اسلامی در سال‌های آخر وزارت ارشاد و بالاخره کناره‌گیری اعتراض‌آمیز وی را طبعاً باید اقدامی مثبت ارزیابی کرد. اما همان گونه که نباید این بخش از گذشته را نادیده گرفت، به طور اولی نمی‌توان بخش مهم و اصلی کارنامه‌ی سیاسی وی را در همراهی با نظام ولایت فقیه به فراموشی سپرد. در جریان مبارزه‌ی انتخاباتی نیز ایشان برخلاف رقبای خود از «حکومت قانون»، از «جامعه‌ی مدنی»، از «حقوق زنان»، از لزوم «رعایت و حفظ آزادی» و از «حقوق بشر» (و نه حقوق بشر اسلامی) سخن می‌گوید، ولی فراموش می‌کند در مورد نقض خشن و آشکار آزادی و حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی و یا پیامدهای سیاست‌های گذشته در زمینه‌های مختلف، چیزی به زبان آورد. برعکس، در دیدار با «نمایندگان مجلس شورای اسلامی»، این «مجلس» را «مردمی‌ترین و آزادترین مجلس منتخب مردم» می‌خواند و در توضیح سیاست و برنامه‌ی اقتصادی خود آن را «ادامه‌ی سیاست سازندگی اقتصادی» دولت رفسنجانی اعلام می‌کند، هر چند که تأکید می‌کند که توسعه‌ی اقتصادی باید با توسعه‌ی سیاسی همراه باشد. گر چه به نظر می‌رسد که او جانبدار بنیادگرایی اسلامی نیست و مشروعیت حکومت را «ناشی از رای مردم» می‌داند، ولی با وجود این لزوم اطاعت از «رهبری» و «ولایت فقیه» را خاطر نشان می‌سازد و از نقش «رهبر فرزانه‌ی انقلاب» در سیاست‌گذاری‌های نظام صحبت می‌کند. خاتمی همه‌ی این مجموعه است با تمام این تناقضات و تناقض‌گویی‌ها.

با توجه به مواضع و فعالیت‌های سال‌های اخیر آقای خاتمی، تلاش و تمایل او اجرای برخی تغییرات و برداشتن قدم‌هایی در جهت وعده‌هایی است که در جریان انتخابات به مردم داده است. منتها آن چه باید قبل از هر چیز مورد توجه قرار گیرد، این است که ایجاد تغییرات جدی در این نظام با حفظ پایه‌های آن در تضاد قرار دارد. بنابراین یا باید به خاطر حفظ نظام و اجتناب از درگیری‌های شدید با نیروهای مسلط، به جای وعده‌ها و تغییرات جدی به پاره‌ای اقدامات سطحی اکتفا کند و یا باید به بهای این درگیری‌ها و مآلاً تزلزل و حتا فروپاشی رژیم در جهت تغییرات جدی در نظام گام بردارد. در حالت اول طبعاً باید با مقاومت از جانب مردم و احتمالاً شکل‌گیری و گسترش جنبش عمومی حساب کند، امری که می‌تواند کل نظام و موجودیت آن را در مخاطره‌ی جدی قرار دهد. از طرف دیگر در حالت دوم، یعنی در صورت پافشاری بر اجرای وعده‌ها و حرکت در جهت بسط آزادی‌ها و جلوگیری از قانون-شکنی با «ولایت فقیه» و قدرتمندان حاکم بر نظام در تعارض و رویارویی قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر هم اقدام جدی در جهت اجرای وعده‌ها و هم شانه خالی کردن از آن، خاتمی را با سدها و مشکلاتی بزرگ و کل نظام را با بحرانی شدید روبه‌رو خواهد ساخت. خاتمی از یک سو زیر فشار مردم و تا حدی معین زیر فشار خواست و تمایل خویش قرار دارد و به همین دلیل باید به پای انجام برنامه‌های اعلام

شده‌ی خود برود. از سوی دیگر اجرای این برنامه‌ها در نظامی که ویژگی آن سرکوب و شکنجه و اعدام و حتا تعیین شیوه‌ی زندگی و نوع پوشش مردم است، در برابر یک اکثریت مخالف در مجلس، در برابر شورای نگهبان و نهادهای متعدد رسمی و غیررسمی مخالف، در برابر قوای نظامی و انتظامی که فرماندهی کل آن در دست «رهبر» است، در برابر قوه‌ی قضاییه‌ای که در حکم قصاب عمل می‌کند، در برابر وزارت اطلاعات و شبکه‌های سرکوب و ترور آن در داخل و خارج، در برابر شبکه‌ی «ائمه‌ی جمعه» و سایر گروه‌های فشار، در برابر رادیو و تلویزیونی که مطیع «رهبر» است و به طور خلاصه اجرای این برنامه با بودن «رهبر» و «ولی امر» که طبق اصل ۵۷ قانون اساسی قوای حاکم بر کشور (از قوه‌ی مقننه تا قوه‌ی قضاییه و اجراییه) زیر نظر اوست فراتر از توانایی و امکانات رییس‌جمهوری چون خاتمی است.

نباید فراموش کرد که نهاد ریاست جمهوری تنها یکی از نهادهای جمهوری اسلامی است و میزان قدرت آن نیز نه فقط بر پایه‌ی قانون اساسی، بلکه مهم‌تر از آن بر پایه‌ی توازن نیروهای حاکم و قدرت و موقعیت واقعی (و نه تنها حقوقی و قانونی) سایر نهادها تعیین می‌شود. با داده‌های کنونی و با توجه به محدودیت‌ها و موانعی که برای انجام تغییرات جدی در برابر رییس‌جمهوری قرار دارد، خاتمی نمی‌تواند بدون اتکا به مردم به وعده‌های خود عمل کند و در بهترین حالت فقط قادر خواهد بود هر بار پس از اصطکاک و درگیری با سایر نهادها و قدرت‌های حاکم مواردی از تغییرات و وعده‌ها را به طور سطحی اجرا کند و یا در صورت مانع‌سازهای بیش از حد کناره‌گیری کند. اما آن چه به امکان روی آوردن خاتمی به مردم و اتکا به آن‌ها برای تحقق برنامه‌ها و وعده‌ها مربوط می‌شود، چنین امکانی بعید به نظر می‌رسد، زیرا این امر منجر به آغاز فروپاشی جمهوری اسلامی خواهد گشت. هم خاتمی و هم سایر نیروهای ذینفع در نظام این امر را به خوبی درک کرده‌اند. علاوه بر این طرح مسئله به این گونه، یعنی منتظر ماندن و امید بستن به خاتمی برای تکیه به مردم جهت اجرای وعده‌های داده شده اصولاً نادرست و گمراه‌کننده است. این خاتمی نیست که باید برای استقرار آزادی در ایران و ایجاد حکومت قانون و جامعه مدنی به او امید بست بلکه این مردم‌اند که با فشار و مبارزه باید اجرای وعده‌ها را از خاتمی بخواهند. این جنبش عمومی و سراسری است که باید تحقق این خواست‌ها را تحمیل کند و بالاخره به حاکمیت جمهوری اسلامی پایان دهد. چنان چه خاتمی نیز بخواهد به طور جدی به وعده‌های خود عمل کند تنها امکان و اتکای وی حضور نیرومند مردم در صحنه است.

دیگر آن که عدم اجرای وعده‌های خاتمی هم می‌تواند گسترش جنبش عمومی و سراسری مردم را به دنبال داشته باشد و هم ممکن است از حد مبارزات محدود و

قسمی در بخش‌هایی از مردم فراتر نرود. پس یکی از پیامدهای عدم اجرای وعده‌ها احتمالاً شکل‌گیری و گسترش جنبش عمومی مردم است. تحقق این احتمال تا حدی به چگونگی کار و فعالیت نیروهای سیاسی و نقش آن‌ها بستگی دارد.

یادآوری این نکته نیز ضروری به نظر می‌رسد که مردم بدون توجه به توصیه‌ها و شعارهای نیروهای سیاسی، با تشخیص هوشمندانه‌ی لحظه‌ای خود، از یک فرصت تاریخی استفاده کردند و با جلوگیری از انتخاب ناطق نوری مخالفت جمعی و آشکار خود را با «ولایت فقیه» و همه‌ی نهادهای وابسته به جناح حاکم اعلام داشتند.

غالب نیروهای سیاسی از مدت‌ها قبل، انتخابات ضد دموکراتیک حکام نظام ولایت فقیه را تحریم کردند. گرچه مردم به گونه‌ای دیگر عمل کردند، معه‌ذا موضع نیروهای سیاسی آزادیخواه در برابر انتخاباتی ضد دموکراتیک جز این نمی‌توانست باشد. در شرایطی که اپوزیسیون از همه‌ی امکانات انتخابات آزاد محروم است، در شرایطی که هیچ‌یک از پیش‌شرط‌های انتخابات آزاد موجود نیست، در شرایطی که حق کاندیدا شدن را نه فقط از نیروهای اپوزیسیون بلکه از همه‌ی مردم، حتی کسانی که «التزام عملی» خود را به ولایت فقیه اعلام داشته بودند، سلب کرده‌اند، در شرایطی که برای انتخاب کردن هیچ‌امکانی به جز دادن رای به یکی از نامزدهای مورد قبول شورای نگهبان وجود نداشت، هیچ نیروی سیاسی آزادیخواه نمی‌توانست شرکت در چنین انتخاباتی را بپذیرد. رژیم فقها به نام انتخابات ریاست جمهوری تنها یک راه باز گذاشته بود: رای دادن به یکی از چهار نفری که از آغاز جمهوری اسلامی تا کنون از کارگزاران مهم نظام بوده‌اند و از سوی «رهبر» و «شورای نگهبان» به دلایلی که قابل فهم است، به عنوان نامزد ریاست جمهوری پذیرفته شده بودند. البته یک اپوزیسیون سیاسی جدی نمی‌توانست چنین نمایشی را به منزله‌ی انتخابات آزاد بپذیرد. اپوزیسیون سیاسی با توجه به نفوذ محدود و ناچیزش در میان مردم و عدم توانایی تغییر روند انتخابات، اگر نمی‌خواست به حقارت چنین تحمیلی تن در دهد، ناگزیر می‌بایستی با اعلام موضع تحریم و «نه» گفتن به آن، اعتراض خود را بیان می‌کرد. پیام مردم در دوم خرداد نیز در واقع همین «نه» گفتن به «ولایت فقیه» بود، امری که سبب شد تا انتخابات به چنان نمایش اعتراضی عظیمی علیه رژیم بدل گردد که در تاریخ جمهوری بی‌سابقه بود. مردم وقتی مشاهده کردند که «رهبر» و نیروهای مسلط بر نظام تلاش دارند به نام انتخابات، ناطق نوری را با هر وسیله و امکانی به عنوان رئیس جمهور تحمیل کنند، با درایت و هوشمندی همه‌ی مساعی خویش را به کار بردند تا در چهارچوب شرایط و امکانات به وجود آمده از این تحمیل جلوگیری کنند. روند هفته‌ها و روزهای آخر انتخابات نشان می‌دهد که مردم به موازات تشدید تکاپوی نیروهای مسلط جهت تحمیل ناطق نوری هر لحظه مصمم‌تر، فعال‌تر و آماده‌تر به منظور هم‌آوردی با این نیروها وارد کارزار

می‌شوند. شرکت مردم در انتخابات و جنبش خودجوش آنها درست نقطه‌ی مقابل تسلیم‌طلبی آن نیروهای سیاسی بود که در عین داعیه‌ی اپوزیسیون آزادیخواه بودن، با اعلام شرکت در انتخابات به همه‌ی تحمیل‌ها و تحقیرهای رژیم «ولایت فقیه» تن می‌دادند. به هر حال مردم در انتخابات نه به گونه‌ی شکست‌خوردگان زبون، بلکه به صورت حریفانی نیرومند برای شکست دشمن به آرایش نیرو پرداختند و به میدان آمدند. آنها نه با تسلیم بلکه با تعرض و تهاجم با دشمن روبه‌رو شدند و بالاخره نیز شکستی سخت بر او وارد آوردند. جالب این جاست که آن بخش از نیروهای سیاسی که هم در این انتخابات و هم در نمایش‌های انتخابات گذشته همواره موضع تسلیم در برابر تحمیل‌های حاکمیت داشته‌اند، امروز می‌کوشند در پرتو رویداد دوم خرداد که درست نقطه‌ی مقابل مواضع تسلیم‌طلبانه‌ی آنهاست، درستی مواضع خود و خطا بودن تحریم انتخابات توسط نیروهای سیاسی آزادیخواه را نتیجه بگیرند!

در حال حاضر می‌توان در صفوف اپوزیسیون در رابطه با رییس جمهور جدید دو نوع برخورد را مشاهده کرد. یکی برخوردی است که نقطه‌ی اتکا و مخاطب آن خاتمی است و دیگر برخوردی که به مردم و جنبش مردم نظر دارد. برخورد اول ادامه‌ی همان سیاست چشم‌داشتن به نیروها و تغییرات درونی رژیم می‌باشد. نیروی «میان‌رو»، «معتدل»، «جانبدار آزادی و حکومت قانون» مورد نظر آنها امروز در خاتمی و وابستگان به او تجسم می‌یابد و چشم‌ها و امیدها از این پس به سوی آنها دوخته می‌شود. این سیاست در خارج از کشور به طور عمده توسط بازماندگان «حزب توده» متشکل در «حزب دموکراتیک مردم ایران» و «سازمان اکثریت» و متحدان امروز آنها در «سازمان جمهوریخواهان ملی» نمایندگی می‌شود. آنها از هم اکنون و مدت‌ها پیش از تشکیل کابینه پشتیبانی خود را از رییس جمهوری اعلام داشته‌اند. این اعلام پشتیبانی پر حرارت و سراسیمه یادآور خاطره‌ی حمایت بی‌دریغ و همه‌جانبه‌ی اینان از «خط امام» است که با آن بسیاری از مبارزان را به قتلگاه کشاندند. معلوم نیست چرا و بر اساس کدام مسئولیت سیاسی، برای کدام اقدام، کدام تلاش، کدام کابینه، این گونه پشتیبانی می‌کنند و اصولاً این پشتیبانی آنها به چه کار می‌آید؟

اما در مورد برخورد دوم یعنی نظر داشتن به جنبش مردم باید این برخورد را که در بخشی قابل ملاحظه از نیروهای سیاسی دیده می‌شود، بیش از پیش رواج داد و آن را اساس سمت‌گیری اپوزیسیون قرار داد. باور به این امر که جنبش مردم پایه‌ی اصلی هر گونه تغییر و تحول اجتماعی است بی‌تردید عاملی مهم در دامن‌زدن به این جنبش و گسترش آن است. بدون توجه به این اصل استفاده‌ی مؤثر از شرایط پس از انتخابات ممکن نیست. رویداد دوم خرداد گرچه در درجه‌ی اول نمایش اعتراضی عموم مردم علیه نیروهای مسلط بر نظام حاکم بود ولی شعارها و وعده‌های انتخاباتی

خاتمی و تفاوت گفتار و مواضع وی با ناطق نوری یکی از عوامل دادن رای به اوست. به دنبال پیروزی مردم در دوم خرداد قطعاً امید و انتظار مردم برای تحقق این شعارها بیش از روزهای قبل از انتخابات می‌باشد. مردم می‌خواهند که خاتمی در راه اجرای این وعده‌ها گام‌های جدی بردارد. در حالی که اجرای این وعده‌ها با توجه به شرایطی که خاتمی با آن مواجه است فقط از طریق حضور سیاسی مردم و فشار آن‌ها ممکن خواهد بود. ضامن اجرای وعده‌ها هیچ‌کس جز جنبش مردم نیست. جالب این جاست که وارثان فکر و عمل «حزب توده» به مردم توصیه می‌کنند از «زیاده‌خواهی» اجتناب کنند. به زبان دیگر از مبارزه برای اجرای وعده‌ها، از آوردن فشار و به راه‌انداختن جنبش پرهیز کنند. در حالی که حتا اگر بخواهیم خوش‌بینی آن‌ها را مبنی قرار دهیم و فرض کنیم خاتمی خواست جدی تغییر دارد، با توجه به همه‌ی موانعی که با آن روبه‌رو می‌باشد، حضور فعال مردم در صحنه و جنبش عمومی مقاومت مؤثرترین عامل درهم شکستن سدها و موانع فوق و اجرای این تغییرات است.

خلاصه آن که وظیفه‌ی اپوزیسیون مترقی و آزادی‌خواه کمک به ادامه‌ی حضور فعال مردم در صحنه‌ی مبارزه و دامن زدن به جنبش عمومی است. تحکیم پیروزی و رهایی از جمهوری اسلامی جز از این طریق ممکن نیست.

منتشر شده در طرحی نو شماره‌ی ۹ - آبان ۱۳۷۶ (نوامبر ۱۹۹۷)

(۱) توضیح: ارزیابی‌ها و مواضع طرح شده در این مقاله در همان هفته‌های نخست پس از خرداد ۷۶ در مصاحبه‌ی نشریه‌ی میهن (شماره‌ی ۲۳ مرداد ۷۶) با نگارنده، در آن نشریه به چاپ رسید.

انقلاب ۱۳۵۷، نتایج و تحولات پس از آن

انقلاب بهمن‌ماه ۵۷ یک رویداد بی‌نظیر در تاریخ ایران و یکی از وقایع بزرگ صد سال اخیر جهان است. امسال سالگرد انقلاب در شرایطی متفاوت با سال‌های پیشین برگزار می‌گردد، در شرایطی که در قیاس با سال‌های گذشته تغییراتی قابل ملاحظه در عرصه‌ی حضور و مشارکت عمومی مردم در مقابله با حاکمیت و همچنین در صفت‌بندی‌های درون حاکمیت به وجود آمده است. این تغییرات، آرایش و توازن تا کنونی نیروها را به هم ریخته و افق‌های تازه و امیدبخشی در میهن ما گشوده است. شواهد نشان می‌دهد که به دنبال پیروزی آزمون تاریخی دوم خرداد ۷۶ بی‌تفاوتی، انفعال و ترس و نومیدی سال‌های اخیر جای خود را به شور و امید و اعتماد به نفس داده است. مردمی که تا چندی پیش هیچ گونه نقشی در زندگی سیاسی جامعه نداشتند و دورنمایی روشن و امیدبخش در برابر خود نمی‌دیدند و امیدی به تغییر در آینده‌ای نزدیک و قابل پیش‌بینی نداشتند در پرتو این پیروزی بزرگ نه تنها امید به تغییر، بلکه توانایی تغییر دادن و حتا ایجاد تغییرات بزرگ را دو باره در خود یافتند. این دگرگونی، این وضعیت ذهنی جدید که در یک سال پیش هنوز قابل تصور نبود به لحاظ نقشی که می‌تواند در سرنوشت و تکامل آتی اوضاع ایفا کند مهم‌ترین عنصر شرایط جدید است. با توجه به این وضعیت ذهنی و سایر عناصرها و عوامل شرایط جدید، به ویژه بحران و شکاف عمیق در میان نیروهای وابسته به نظام، امروز بازنگری انقلاب و بررسی نتایج سلطه‌ی رژیم فقها، برای رهایی از این سلطه اهمیت خاصی می‌یابد.

زمینه‌های تاریخی و اجتماعی انقلاب

با نفوذ دولت‌های روسیه و انگلیس در ایران از نیمه‌ی اول قرن نوزدهم و انحطاط سیاسی-اقتصادی کشور و ظلم و ستم و فساد شاه و دربار قاجار، مقاومت در برابر سلطه‌ی بیگانگان و حکام بی‌کفایت و آلت دست آنها نیز به تدریج آغاز گردید. تصرف مناطقی بزرگ از شمال ایران توسط روسیه و جدا کردن بخشی بزرگ از خراسان شرقی توسط انگلیس دولت قدرتمند ایران را به دولتی ناتوان و دربار و رجال سیاسی را به مزدوران و خدمت‌گزاران دولت‌های روسیه و انگلیس و کشور را به میدان تاخت و تاز و رقابت‌های این دولت‌ها تبدیل کرد. ضعف مالی کشور که از یک سو ره‌آورد از دست رفتن مناطق حاصلخیز شرقی و شمالی ایران (و در

نتیجه از بین رفتن یک منبع بزرگ درآمد و اخذ مالیات) و از سوی دیگر محصول ریخت و پاش و عیش و نوش و طمع و فساد دربار و شاهزادگان و حکومت گران بود، زمینه را برای گسترش بیش از پیش سلطه‌ی انگلیس و روسیه در ایران مساعد کرد. این شرایط به کشورهای نامبرده امکان داد در ازای پرداخت وام به دولت مرکزی هر روز امتیازات سیاسی و اقتصادی بیشتری طلب و تحمیل کنند. ضعف روزافزون دولت و تشدید فشار بر بنیه‌ی مالی ضعیف مملکت تسلیم بیش از پیش دربار و رجال سیاسی را در برابر بیگانگان، تن دادن آن‌ها به قبول معاهده‌های ننگین، دادن امتیازات گوناگون به بازرگانان و اتباع روسی و انگلیسی، پذیرش کاپیتولاسیون و انحطاط سیاسی - اقتصادی ایران را در فاصله‌ی کمتر از نیم قرن به همراه آورد.

به موازات گسترش نفوذ بیگانگان و پیامدهای خطرناک آن برای استقلال و تمامیت ارضی ایران، مخالفت با آن‌ها و با حکومت گران آلت دست دولت‌های روسیه و انگلیس به اشکال مختلف شکل گرفت. تظاهر گسترده‌ی این مخالفت در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، به صورت جنبش تنباکو تجلی می‌یابد.

جنبش تنباکو نخستین مقابله‌ی بزرگ سراسری علیه سلطه‌ی بیگانگان و نخستین پیروزی مردم در مبارزه برای استقلال بود. پیروزی جنبش تنباکو و عقب‌نشینی موقتی استعمارگران و جیره‌خواران آن‌ها در ایران طبعاً به معنای پایان بخشیدن به سلطه‌ی قدرتمند بیگانگان و عوامل آن‌ها نبود، در نتیجه این مبارزه، یعنی مبارزه علیه نفوذ کشورهای خارجی و استبداد داخلی وابسته به آن و تلاش برای آزادی و استقلال همچنان ادامه می‌یابد. انقلاب مشروطیت بزرگ‌ترین آزمون و تجلی این تلاش و خواست عمومی است که در پیکاری بزرگ و تا آن زمان بی‌سابقه، به طور مستقیم استبداد و خودکامگی پادشاه را آماج حملات خود قرار می‌دهد و بالاخره به حاکمیت مطلقه‌ی سلطان پایان می‌بخشد و تأسیسات مشروطه را مستقر می‌سازد.

اما این پیروزی بزرگ نیز دیری نپایید و پس از مدتی کوتاه با به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی‌شاه به طور موقت از مردم بازپس گرفته شد و سپس با کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاء - رضاخان و آغاز سلطنت خاندان پهلوی (به استثنای سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ و دوران ملی شدن نفت) برای همیشه تعطیل شد و دورانی جدید از اختناق سیاسی، آمیخته با اشکالی تازه از نفوذ و سلطه‌ی بیگانگان در کشور ما آغاز گردید که تا انقلاب بهمن ماه ۵۷ ادامه داشت.

به این ترتیب انقلاب بهمن در واقع ادامه‌ی تلاش تاریخی مردم ما برای رهایی از ظلم و ستم شاهان و نفوذ و سلطه‌ی بیگانگان است. این انقلاب ادامه‌ی یک قرن تلاش برای دستیابی به آزادی و استقلال، ادامه‌ی کوشش‌های ناکام و شکست

خورده‌ی انقلاب مشروطیت و جنبش ملی شدن نفت و فرصت تاریخی جدیدی برای تحقق خواست‌ها و هدف‌های این دو جنبش بزرگ اجتماعی بود.

ترکیب رهبری و نیروهای شرکت‌کننده در مبارزات ضد استبدادی و ضد بیگانه

در جنبش‌های بزرگ ایران در صد سال اخیر (از انقلاب مشروطه تا بهمن ۵۷) همواره دو نیروی اجتماعی مشترکاً و در اتحاد با یکدیگر شرکت داشته و سرنوشت مبارزه را تعیین کرده‌اند. این دو نیرو عبارت بودند از:

- ۱- اقشار و طبقات متعلق به جامعه‌ی کهن و مناسبات سنتی و
 - ۲- اقشاری که محصول تحولات ناشی از نفوذ مناسبات نوپای سرمایه‌داری در ایران و تأسیس و بسط نهادها و روابط جدید فرهنگی و اجتماعی بودند.
- این دو نیروی اجتماعی با وجود خواست‌ها و انگیزه‌های متفاوت و متضاد هدف بلاواسطه‌ی مشترکی را دنبال می‌کردند که عبارت بود از پایان دادن به نفوذ بیگانه و رهایی از استبداد داخلی وابسته به آن. مخالفت بخش اول، یعنی نیروی اجتماعی نماینده‌ی جامعه‌ی سنتی از یک سو به خاطر تسلط قدرت‌های خارجی، آن هم «غیر مسلمان»، بر آن‌ها و از سوی دیگر به دلیل روابطی بود که با سلطه‌ی نیروهای خارجی در زندگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه در حال گسترش بود و هستی اقتصادی و اجتماعی آن‌ها را در معرض دگرگونی و مخاطره قرار داده بود. با توجه به این که گسترش این روابط و تغییرات ناشی از آن توسط قدرت‌های خارجی «غیرمسلمان» و در جهت منافع این قدرت‌ها انجام می‌گرفت، لذا مبارزه با قدرت خارجی و برای استقلال از نظر آن‌ها در عین حال به مثابه‌ی مبارزه با این روابط بود. سخنگو و نماینده‌ی فکری- سیاسی این نیروی اجتماعی روحانیت بود که خود نیز از گسترش نفوذ بیگانگان و از تخریب مناسبات سنتی بیش از پیش زیان می‌دید. گسترش نفوذ بیگانه و تخریب مناسبات جامعه‌ی کهن ضربه‌ای بزرگ بر نفوذ و امکانات مادی و معنوی روحانیون بود، زیرا اولاً به موازات بسط نفوذ انگلیس و روس در دربار ایران از دامنه‌ی نفوذ روحانیان در دستگاه دولتی کاسته می‌شد و ثانیاً با واگذاری امتیازهای گوناگون بازرگانی و اقتصادی به اتباع روسی و انگلیسی و خراب شدن وضع پیشه‌وران، کسبه و بازرگانان که منبع اصلی زندگی و حیات مادی روحانیت بودند، وضع روحانیان نیز هر روز بدتر می‌شد. علاوه بر این در شرایطی که شاه و دربار و رجال مملکت به آلت دست بیگانگان «غیرمسلمان» تبدیل شده

بودند و دولت‌های روس و انگلیس مقدرات کشور و «ملت مسلمان» را تعیین می‌کردند، روحانیت شیعه طبعاً نمی‌توانست نظاره‌گر بی‌تفاوت این حقارت باشد. همان‌طور که قبلاً اشاره شد در کنار این بخش و همراه با آن یک جریان دیگر در تمامی جنبش‌های بزرگ گذشته و در رهبری آن‌ها شرکت داشته است که محصول تحولات و روابط نوپای سرمایه‌داری بود و یا در نتیجه‌ی آشنایی با اروپای غربی و روسیه نجات کشور را در حاکمیت ملت و استقلال جستجو می‌کرد. این جریان که در تکامل خود بعدها به صورت جریان ملی-لیبرال شکل گرفت، توسط روشنفکران آشنا با افکار و اندیشه‌های سیاسی-اجتماعی غرب نمایندگی می‌شد. نتیجه‌ی گسترش نفوذ روسیه و انگلیس در ایران همان‌گونه که دیدیم تشدید انحطاط سیاسی-اقتصادی ایران بود. اما این گسترش نفوذ در عین حال موجب پدیداری تغییراتی در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، فکری و فرهنگی ایران گردید و در جامعه‌ی سنتی و کهنه شکاف‌هایی به وجود آورد. توسعه‌ی تجارت و ارتباط با خارج، مهاجرت به قفقاز برای یافتن کار، مسافرت فرزندان رجال و ثروتمندان به اروپا جهت تحصیل و استفاده از تحصیل کرده‌ها در مؤسسات آموزشی و دیوان-سالاری زمینه‌ها و انعکاس این تغییرات و عامل پیدایش عناصر اولیه‌ی جامعه مدرن بود.

آشنایی ایرانیان با جوامع اروپایی و مقایسه‌ی ایران با این جوامع، ابعاد عقب‌ماندگی کشور و شکاف بزرگ میان ایران و جوامع نام‌برده را به طور غیرقابل باوری برای آن‌ها آشکار ساخت. دستگاه و تأسیسات حکومتی و اداری جوامع اروپایی از پدیدارهای اولیه و مهمی بود که آنان را بیش از هر چیز تحت تأثیر قرار داد. آن‌ها در جریان این ارتباط و آشنایی می‌دیدند برخلاف ایران که سرنوشت کشور و مردم در دست پادشاهی خودکامه است و همه چیز بر پایه‌ی امیال و مصالح و هوا و هوس او و تلقینات اطرافیان تعیین می‌گردد و دستگاه حکومتی توسط رجالی بی‌کفایت اداره می‌شود و فساد بر آن حاکم است، در جوامع اروپایی، پارلمانی که به وسیله‌ی مردم انتخاب می‌شود بر اعمال دولت نظارت دارد و سیاست‌های کشور، از سیاست‌های مالی و اقتصادی و میزان مالیات‌ها و بودجه‌ی کشور گرفته تا سیاست خارجی و عقد قراردادها را تعیین می‌کند. در آن جا، برخلاف ایران که زندگی و هستی مردم به طور مدام در معرض تجاوز مأموران فاسد دولت و یا حکام زورگو و عمال آن‌ها است، دستگاه قضایی طبق قوانینی معین نه فقط به جرایم و اختلاف میان شهروندان بلکه حتا به اختلاف میان مردم و دولت نیز رسیدگی می‌کند.

حاصل این مشاهدات و آشنایی، قوت گرفتن این فکر بود که راه نجات ایران از عقب‌ماندگی تغییر دستگاه حکومتی و شیوه‌های حکومت‌گری است. از همین‌جا اندیشه‌ی مبارزه برای رهایی از حکومت استبدادی و استقرار نظام پارلمانی و لزوم

خارج شدن از سلطه‌ی قدرت‌های بیگانه‌ی حامی استبداد، در میان این روشنفکران و ایرانیان آشنا با جوامع اروپایی پایه می‌گیرد و به فعل در می‌آید.

در این جا اشاره به این نکته لازم است که این نگرش نسبت به علل پیشرفت جوامع اروپایی و استقرار دموکراسی، نگرشی یک‌جانبه و در سطح پدیده است. دموکراسی و شکل دولت در جوامع پیش‌رفته گرچه عامل پیشرفت و شکوفایی است ولی خود نتیجه و محصول رشد شرایط مادی و مناسبات اجتماعی است. پیشرفت و دموکراسی در این کشورها نتیجه‌ی درهم‌شکستن ساختارهای کهنه و سنتی جوامع فئودالی توسط طبقه‌ی جدید (بورژوازی) و سپس عروج آن به طبقه‌ی حاکم، نتیجه‌ی استثمار کارگران این جوامع و غارت سایر کشورها و بالاخره نتیجه‌ی مبارزات طولانی کارگران و زحمتکشان این جوامع است. اما آن چه در این جا مورد بحث ما است نه ارزیابی از نگرش و پندارهای این جریان، بلکه توضیح آن و بررسی چگونگی شکل‌گیری اندیشه‌ی آزادی و استقلال در میان آن است. این بررسی نشان می‌دهد که جریان نام‌برده برخلاف نیروی اجتماعی دیگر رو به آینده دارد، خواستار آزادی و تجدد است و از این موضع به مبارزه با استبداد و سلطه‌ی خارجی برمی‌خیزد. با جریان یافتن مبارزه‌ی این دو نیروی اجتماعی در یک بستر مشترک، یک ائتلاف تاریخی در ایران شکل می‌گیرد که از انقلاب مشروطه تا بهمن ۱۳۵۷ ادامه می‌یابد و با توجه به ساختار توازن سیاسی در این ائتلاف، شکل و محتوا و فرجام تمامی جنبش‌های بزرگ این دوران را تعیین می‌کند.

شعار و خواست مشترک این ائتلاف، رهایی از استبداد و سلطه‌ی بیگانگان بود. اما همان طور که گفته شد از نتایج تحقق این خواست انتظارات و آرزوهای متفاوتی وجود داشت. نیروهای مذهبی به مثابه‌ی نماینده‌ی ذهنیت حاکم بر جامعه از تحقق این شعار حفظ مناسبات جامعه‌ی سنتی کهنه را انتظار داشتند و با نفوذ بیگانه به خاطر نقش آن‌ها در شکستن این مناسبات و به خاطر فرمانروایی بیگانگان غیرمسلمان بر جامعه‌ی اسلامی و تبدیل حکومت به آلت دست قدرت‌های خارجی مخالفت می‌کردند. در حالی که نیروی دیگر با افکار و اندیشه‌های نو و به مثابه‌ی قشر نوپای جامعه‌ی «مدرن» آینده، خواستار ایجاد دولت و شکل حکومتی بود که رشد مناسبات جدید را ترغیب و تضمین کند و در برابر قدرت‌های خارجی از منافع و استقلال کشور دفاع کند. بنابراین ائتلاف این دو نیرو نه بر روی شکل نظام و مناسبات آینده بلکه بر روی نفی وضعیت موجود، نفی نفوذ و سلطه‌ی بیگانه و حکومت مستبد وابسته‌ی به آن بود. بدون شک هر یک از دو نیروی نام‌برده بر این تصور و امید بودند که با برداشته شدن موانع کنونی راه‌ها و امکاناتی مساعد برای تحقق هدف نهایی آن‌ها فراهم شود.

پیروزی مردم در انقلاب مشروطیت در عین حال پیروزی این ائتلاف بود. به طوری که اهمیت و ضرورت این ائتلاف به مثابه‌ی شرط پیروزی جنبش مردم نه تنها بلافاصله بعد از انقلاب مشروطه بلکه در تمام دوران پس از آن تا انقلاب بهمن ۵۷ در حافظه‌ی تاریخی مردم امری تردید ناپذیر تلقی می‌گردید. در عمل نیز همه‌ی لحظه‌ها و حوادث تاریخی مهم پس از انقلاب مشروطه تأییدی بر آن بود و سرنوشت آن‌ها همواره در ارتباط با این ائتلاف تعیین و به پیروزی یا شکست منتهی شده‌اند.

پس از کودتای ۱۲۹۹ و سپس استقرار سلطنت پهلوی گرچه با تأسیس نهادهای جدید فرهنگی و اجتماعی، مدارس و دانشگاه و محدود کردن مراسم مذهبی و محدود کردن روحانیان ضربه‌هایی مؤثر بر موقعیت روحانیت وارد شد، ولی از سوی دیگر با حاکمیت گسترده‌ی خفقان بر سراسر کشور و پیگرد، زندان، شکنجه و اعدام آزادیخواهان و روشنفکران مترقی زمینه و امکان حضور و فعالیت از جریان دوم، یعنی نیروی خواستار تحول و آزادی و استقلال نیز به کلی سلب گردید. در دوران سلطنت رضاخان تحولاتی بزرگ در جامعه‌ی ایران به وجود آمد که از آن جمله تغییر ترکیب نیروهای اجتماعی به ویژه در تهران و شهرهای بزرگ و افزایش چشم‌گیر تعداد کارگران و تحصیل کرده‌ها بود. معه‌ذا علی‌رغم دگرگونی‌ها در وضعیت اقتصادی - اجتماعی ایران در دو زمینه‌ی مهم تغییری چندانی به وجود نیامد. این دو زمینه یکی روستاهای کشور بود که با وجود تحول در شهرها، در آن جا همچنان روابط جامعه‌ی کهن، روابط سنتی ارباب - رعیتی تسلط داشت و زمینه‌ی دوم ذهن مردم و به عبارت دیگر ذهنیت حاکم بر جامعه بود که همان ذهنیت دوران انقلاب مشروطه بود. این ذهنیت، حاکمیت استبداد و نفوذ بیگانه را کماکان مسئول مصایب و گرفتاری‌های جامعه و ائتلاف دو جریان تاریخی - اجتماعی، یعنی ائتلاف میان روحانیت و نیروهای ملی - لیبرال را شرط از بین بردن آن، شرط پیروزی در مبارزه برای آزادی و استقلال می‌دانست.

جنگ دوم جهانی و خلع رضا شاه از سلطنت شرایطی مساعد برای بسط مبارزات آزادیخواهان در ایران به وجود آورد. در پرتو شرایط جدید پیکارهای سیاسی، اجتماعی و طبقاتی به سرعت گسترش یافت. احزاب سیاسی و سندیکا‌های کارگری شکل گرفتند و هر روز نیروها و اقشاری تازه به صفوف مبارزه برای مطالبات صنفی، سیاسی و اجتماعی پیوستند. این بار علاوه بر دو جریان همیشگی مذهبی و لیبرال - ملی، جریانی دیگر نیز در صحنه‌ی پیکارهای سیاسی - اجتماعی ظاهر شد. این جریان در حقیقت به گونه‌ای ادامه‌ی جنبشی بود که از همان دوران مشروطه در جنبش‌های اجتماعی ایران، با وجود نفوذ محدود، شرکتی فعال داشت. این جریان مترقی و آرمانخواه در عین شرکت در مبارزه‌ی جاری برای آزادی و استقلال، تحقق واقعی استقلال، آزادی و عدالت را در استقرار سوسیالیسم می‌دانست و در زمان‌های

مختلف با نام‌های حزب سوسیال دمکرات، حزب کمونیست، گروه ۵۳ نفر و... فعالیت مستقل داشت. اندیشه‌های سوسیالیستی، به دنبال آشنایی و ارتباط ایرانیان با سوسیال دمکرات‌های روس و قفقاز در میان بخشی از روشنفکران ترقی‌خواه ایران نفوذ کرد. با پیروزی انقلاب اکتبر دامنه‌ی نفوذ این اندیشه‌ها در میان بخش‌هایی از روشنفکران، کارگران و اقشار متوسط گسترشی قابل ملاحظه یافت. این جریان که در دوره‌ی رضا شاه به شدت سرکوب شده بود، پس از شهریور ۱۳۲۰ با شکل و محتوایی دیگر در صحنه‌ی سیاسی ایران حضور یافت. این فعالیت‌ها که به نام حزب توده‌ی ایران شکل گرفت، با توجه به زمینه‌های ناشی از شکست فاشیسم و نقش برجسته‌ی اتحاد جماهیر شوروی در آن، به سرعت در نقاط مختلف کشور و در شهرها و مراکز کارگری گسترش یافت. با وجود این، این جریان هیچ‌گاه نتوانست به نیرویی تعیین‌کننده تبدیل شود.

برکناری رضا شاه و پایان دوران اختناق، شرایط سیاسی-اجتماعی جدیدی در ایران به وجود آورد. فضای تازه و رشد مبارزه و آگاهی محصول آن بار دیگر اوضاعی مساعد برای طرح خواست‌های اساسی و دیرینه‌ی مردم ایران پدید آورد. در مرحله‌ای از روند تحولات جدید دکتر مصدق به عنوان رهبر و نماینده‌ی نیروهای آزادیخواه ملی با تشخیص درست ضرورت تاریخی و لحظه‌ی مقابله، شعار ملی شدن نفت و از این طریق پایان دادن به نفوذ امپراتوری انگلیس در ایران را مطرح ساخت. در این جنبش گرچه ابتکار و توانایی مصدق و ایستادگی خستگی‌ناپذیر وی در دفاع از منافع ملی او را به رهبر بلامنازع جنبش تبدیل کرد، ولی نقش آیت‌الله کاشانی و همراهی او به مثابه‌ی نماینده و رهبر نیروهای مذهبی یکی از عوامل پیروزی و انعکاس همان ائتلاف تاریخی میان دو نیروی اجتماعی مذهبی و ملی-لیبرال بود. کما این که جدایی کاشانی و سازش او با شاه و به عبارت دیگر به هم خوردن این ائتلاف یک عامل اساسی موفقیت کودتای ۲۸ مرداد و شکست جنبش بود.

توجه به این زمینه‌های تاریخی و اجتماعی و نگاهی به اوضاع و تغییرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ویژه اوضاع داخلی و بین‌المللی در سال‌های آخر قبل از انقلاب و وضعیت نیروها و توازن سیاسی در سال ۵۷ (که در زیر به آن‌ها خواهیم پرداخت) نشان می‌دهد که گرد آمدن مردم به دور خمینی به هیچ روی امری تصادفی و غیرعادی نبود. گرد آمدن مردم به دور خمینی و پذیرش رهبری وی برخلاف پاره‌ای تصورات رایج نه به دلیل دروغ‌گویی و فریب‌کاری او و نه نتیجه‌ی توطئه‌ی بیگانگان بود. رهبری خمینی محصول شرایط اجتماعی-سیاسی ایران، نتیجه‌ی ذهنیت حاکم بر جامعه و ساختار توازن سیاسی موجود و همچنین بن‌بست و استیصال بود که حامیان خارجی رژیم، به ویژه امپریالیسم آمریکا، در آن زمان و در آن شرایط با آن روبه‌رو بودند.

ایران در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد، به دنبال سرکوب مبارزات مردم و استقرار مجدد اختناق سیاسی، با فرمان از بالا و در یک فضای سیاسی بسته طرح‌هایی به نام «انقلاب سفید» در ارتباط با نیازهای بازار جهانی سرمایه‌داری به اجرا گذاشته شد. هدف این طرح‌ها تغییر ساختارهای جامعه‌ی سنتی و رشد روابط سرمایه‌داری و مسئله‌ی مرکزی آن فروش اراضی مزروعی به دهقانان و گسترش صنایع بود. فروش اراضی مزروعی به دهقانان اساس روابط ارباب-رعیتی را که تا آن زمان پایه‌ی تولید اجتماعی را تشکیل می‌داد، متزلزل ساخت و تحولاتی عمیق در جامعه‌ی ایران به وجود آورد. اجرای برنامه‌ی اصلاحات ارضی اما، در عین حال که بخشی از دهقانان بی‌زمین را به نیروی مزدبگیر و کارگر تبدیل کرد، بیکاری‌ای فزاینده در روستاها و ایجاد ارتشی بزرگ از بیکاران را سبب گردید. با توجه به گسترش صنایع و فعالیت‌های ساختمانی و خدماتی در شهرها مهاجرت و هجوم روستاییان جویای کار به شهرها و به ویژه تهران آغاز گردید. برنامه‌ی اصلاحات ارضی طبق اسناد و آمار رسمی، برخلاف تصور و پیش‌بینی رژیم، نتوانست سطح تولید کشاورزی و بارآوری نیروی کار در بخش کشاورزی را رشد دهد و دهقانان را به خرده‌مالک تبدیل کند. رشد تولید کشاورزی در سال‌های پس از انقلاب سفید نه نتیجه‌ی بارآوری نیروی کار، بلکه نتیجه‌ی به زیر کشت بردن زمین‌های بیشتر و استفاده از وسایل مدرن تولید توسط مالکان بود. این برنامه ولی در زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی نقشی بزرگ ایفا کرد. قشربندی سنتی در جامعه‌ی روستایی و روابط سنتی و شکل سنتی خانواده‌های روستایی را تغییر داد، مراوده‌ی میان شهر و روستا را گسترش بخشید و مهاجرت به شهرها و توسعه‌ی شهرنشینی را سبب شد.

در برنامه‌ی انقلاب سفید که هدف آن تحول اقتصادی-اجتماعی، با توجه به تقسیم کار جدید در بازار جهانی سرمایه‌داری و در چهارچوب نیازهای سرمایه‌داری جهانی بود، بسط سرمایه‌داری نه از طریق دگرگونی شیوه‌ی تولید بلکه بر پایه‌ی گسترش تجارت، صنایع مونتاژ کاملاً وابسته، و ورود کالاهای خارجی و اقتصاد مبتنی بر واردات انجام می‌گرفت. لذا به جای گسترش صنایع و گسترش و سازماندهی مبادله با روستا به مفهوم سرمایه‌داری آن (یعنی تأمین مواد خام مورد نیاز تولید از روستا و فروش فرآورده‌های تولید شده در آن جا) و از این طریق فروپاشی شیوه‌ی تولید کهن و فراهم آوردن شرایط تحول اجتماعی-فرهنگی در جامعه، روابط اقتصادی-اجتماعی شبه‌مدرن و نیمه مدرن و اقشار جدید زائیده آن را در کنار روابط اقتصادی-اجتماعی سنتی و اقشار و طبقات سنتی به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر با اجرای

این برنامه روابط سنتی، برخلاف روند متعارف تحول سرمایه‌داری، زیر سلطه‌ی روابط جدید قرار نگرفتند بلکه در کنار آن به حیات خود ادامه دادند.

محصول اجتناب‌ناپذیر این برنامه و شبه مدرنیسم وارداتی ایجاد روابطی ناهنجار و شدیداً ناعادلانه و تشدید بیش از پیش نابرابری‌ها و تنش‌های اجتماعی بود. یکی از پیامدهای مهم دگرگونی ناشی از اجرای برنامه‌ی انقلاب سفید و اصلاحات ارضی مهاجرت و هجوم فزاینده‌ی دهقانان به شهرها و حضور و انتقال گسترده‌ی جامعه‌ی روستایی به شهرها بود. روستاییانی که به شهرها مهاجرت می‌کردند به اقتضای شرایط مادی و اقتصادی زندگی خود و شرایط سیاسی حاکم بر جامعه نمی‌توانستند جذب زندگی شهری و آداب و رسوم و فرهنگ آن شوند. آن‌ها به دلیل فقر و تهی‌دستی در حاشیه‌ی تهران و شهرهای بزرگ در درون آلونک‌ها و گودهایی که برای خود ساخته بودند زندگی را می‌گذرانیدند و در صورت یافتن کار شب‌ها پس از اتمام کار به کلبه‌های خود باز می‌گشتند. این وضعیت به ویژه در میان آن‌هایی که روز در پروژه‌های ساختمانی و یا در ساختن خانه‌های مجلل شمال شهر کار می‌کردند، بذر کینه و انتقام را می‌کاشت و نفرت از نابرابری‌ها و نظام عامل این نابرابری‌ها را تشدید می‌کرد. علاوه بر این فضای بسته‌ی حاکم نیز همچون گذشته، مانع هر گونه مراوده و تحول فرهنگی آن‌ها بود. از دوران انقلاب مشروطیت تا انقلاب ۱۳۵۷ اقشار و طبقات اجتماعی در ایران به جز در دوره‌هایی کوتاه نتوانستند به صورت نیروهای سیاسی مستقل حضور یابند. مبارزه‌ی سیاسی - مطالباتی طبقات اجتماعی مستقل، احزاب، سازمان‌ها و نهادهای مختلف سیاسی، صنفی، اجتماعی و فرهنگی که عامل مهم گسترش اندیشه و آشنایی با افکار جدید و عاملی مهم در شناخت منافع طبقاتی و اجتماعی و تغییر ذهنیت جامعه می‌باشد، در این دوران به طور کلی و در دوران اجرای برنامه‌ی انقلاب سفید به طور مشخص، هیچ‌گونه امکان حیات نیافته و به شدت سرکوب شده بود. بدون شک در صورت وجود فعالیت آزادانه‌ی سیاسی و سندیکایی بسیاری از این روستاییان کارگر شده می‌توانستند با شرکت در مبارزات سندیکایی و آشنایی با افکار جدید تحول فکری یابند و ذهنیت عقب‌مانده و دهقانی آن‌ها به ذهنیت کارگری تغییر یابد.

به این ترتیب با وجود دگرگونی‌های ناشی از انقلاب سفید و اصلاحات ارضی، آن چه بدون تغییر باقی ماند (و نقشی مهم در انقلاب ۵۷ ایفا کرد) ذهنیت روستاییانی بود که به شهرها مهاجرت کرده بودند. همان طور که دیدیم از یک سو شرایط مادی زندگی امکان جذب شدن در زندگی شهری را از آنان سلب می‌کرد و از سوی دیگر خفقان سیاسی امکان تغییر و تحول فکری - فرهنگی را از آنان می‌گرفت.

استبداد و خفقان سیاسی حاکم در حقیقت با بستن همه‌ی امکانات تنها یک راه برای آنان باز گذارده بود: مسجد و آخوند. نتیجتاً یگانگی و آمیختگی این روستاییان با

نهادهای مذهبی و روحانیت پس از مهاجرت به شهرها نه فقط متزلزل نگردید، بلکه بیشتر و عمیق‌تر شد. روحانیت در لباس مذهب و ایدئولوژی بیش از گذشته نماینده‌ی ذهنیت این توده‌ی وسیع گردید و این بار توانست حتی در تهران و شهرهای بزرگ به این نیروی قابل ملاحظه (که تا آن زمان در تحولات سیاسی نقشی چندان نداشت) در جنبش اعتراضی علیه حکومت تکیه کند، امری که روحانیت توانست آن را در جریان رویدادهای انقلاب با موفقیت به پیش برد.

کودتای ۲۸ مرداد و گسترش روزافزون اختناق در ایران به طور کلی یک دوران نسبتاً طولانی گسست میان نیروهای سیاسی و مردم به وجود آورد. گرچه سیاست سرکوب نیروهای مترقی و آزادیخواه در درجه‌ی اول متوجه نیروهای چپ بود و این جنبش بیش از سایر بخش‌های اپوزیسیون از امکان ارتباط و پیوند با مردم محروم ماند، ولی نیروهای ملی-لیبرال نیز از سرکوب و محدودیت فعالیت در امان نماندند. انقطاع رابطه‌ی میان جنبش چپ و مردم، سلب امکانات فعالیت از نیروهای ملی-لیبرال و جلوگیری از هر گونه امکان رشد اندیشه و آگاهی شرایط را بیش از پیش برای استفاده‌ی نیروهای مذهبی از خلأ موجود و افزایش نفوذ آنها مساعد کرد. با سرکوب نیروهای مترقی و ایجاد خلأ سیاسی و فرهنگی تنها امکانی که باقی ماند تبلیغات مذهبی و فعالیت روحانیان بود. مساجد، تکیه‌ها و مراسم مذهبی به پایگاهی جهت تبلیغات روحانیت و در دو سال آخر قبل از انقلاب جهت سازماندهی مبارزه علیه رژیم مبدل شد. روحانیان با استفاده از عقب‌ماندگی فرهنگی و باورهای مذهبی مردم و توضیح علل بی‌عدالتی و فساد و سلطه‌ی بیگانگان از دیدگاه واپس‌گرایانه و دفاع از فرهنگ و ارزش‌ها و روابط سنتی جامعه، مردم را علیه شبه مدرنیسم تحمیلی و وارداتی و علیه فساد و نابرابری‌های زاینده‌ی آن و دیکتاتوری و سلطه‌ی خارجی مسئول این شرایط بسیج و آماده کردند آنها در روند این فعالیت و به اتکای هیرارشی و شبکه‌ی گسترده‌ی مذهبی در شهرها و مناطق مختلف، به ویژه در یک سال آخر قبل از انقلاب، به تبلیغ حکومت عدل اسلامی به عنوان تنها امکان و چاره‌ی جل مشکلات و نابرابری‌های بزرگ اجتماعی دست زدند و آن را به تدریج به شعار عمومی مردم تبدیل کردند.

مجموعه‌ی این شرایط و وجود خیل بزرگ مهاجران روستایی و حاشیه‌نشینان به تدریج به ایجاد ساختاری جدید از توازن نیرو در جامعه به سود جریانات مذهبی و روحانیت منتهی گردید که در یک سال آخر قبل از انقلاب با دخالت فاکتورها و عواملی دیگر از جمله ناتوانی سیاسی نیروهای ملی-لیبرال به این واقعیت منجر شد که ابتکار عمل و رهبری به طور کامل به دست خمینی بیفتد.

در شکل‌گیری مبارزات سال‌های ۵۶ و ۵۷ و در جریان پرشتاب رویدادهای انقلاب گرچه روشنفکران و جوانان متمایل به چپ شرکت و نقشی مؤثر داشتند، لیکن

نقش اصلی مبارزه همچنان در دست همان دو نیروی گذشته، نیروهای مذهبی (این بار به رهبری خمینی) و نیروهای ملی-لیبرال (به رهبری شخصیت‌های ملی‌گرا و رهبران جبهه ملی) بود.

در همین جا لازم است در ارتباط با ائتلاف تاریخی این دو نیرو که هر بار یا به طور خود به خودی و یا با تدارک و توافق قبلی صورت گرفته است، چند نکته را خاطر نشان ساخت.

نخست این که این دو نیرو به ویژه در لایه‌های میانی خویش با یکدیگر درهم آمیختگی تفکیک‌ناپذیری داشتند. بسیاری از اقشار شرکت‌کننده در این مبارزات خود را متعلق به هر دو بخش می‌دانستند و با حرکت از این به هم آمیختگی فرهنگی و ایدئولوژیک (مذهبی) این ائتلاف و وضعیت ذهنی خودشان، میان منافع و خواست‌های واقعی رهبران مذهبی و غیرمذهبی تفاوتی چندان نمی‌دیدند. حتا در لایه‌های بالای این دو جریان نیز بسیاری بودند که خود را مذهبی و لیبرال ملی‌گرا می‌نامیدند و در ذهنیت و تصور خود به دنبال تلفیق و آشتی گذشته و آینده بودند. این امر از آن جا ناشی می‌شد که با وجود شکل‌گیری طبقات و تجزیه‌ی طبقات در جامعه، ذهنیت طبقاتی آنان هنوز به آن حد شفاف نشده بود که بتوانند تغییرات طبقاتی، منافع خاص طبقاتی و مرزهای طبقاتی را بشناسند و تشخیص دهند. به همین جهت رویارویی آن‌ها با حاکمیت و رای تقسیم‌بندی طبقاتی و به طور عمده به شکل جنبش‌های اجتماعی و مبارزات عمومی خودانگیخته صورت می‌گرفت و در رأس این جنبش کسانی قرار داشتند که نماینده‌ی ذهنیت آن‌ها، یعنی نماینده‌ی ذهنیت غالب بر جامعه بودند.

دوم این که در این ائتلاف گرچه همواره هر دو جریان مشترکاً مهر و نشان خود را بر جنبش‌های معاصر زده‌اند و فرجام کار تحولات اجتماعی در ایران همیشه با سازش میان آن‌ها تعیین شده است، ولی این سازش‌ها، در هر مرحله، با توجه به داده‌ها و شرایط تاریخی و توازن قدرت موجود، همیشه با برتری یکی از آن‌ها پایان یافته است.

و سوم این که دو جریانی که در رأس ائتلاف قرار داشتند، هر یک به اقتضای موقعیت و خاستگاه طبقاتی، اجتماعی و فرهنگی خویش منافع خاص را در جریان این مبارزه دنبال می‌کرد و از آینده انتظاراتی متفاوت داشت. ولی هر دوی آن‌ها هموار شدن راه آینده را در نفی وضع موجود، یعنی در رهایی ایران از نفوذ و سلطه‌ی بیگانه و استبداد حکومت وابسته به امپریالیسم می‌دانستند و این منافع بلاواسطه مسئله‌ی مرکزی و محور ائتلاف آن‌ها با یکدیگر بود. با همه‌ی این‌ها در آن چه به آینده مربوط می‌گشت، یک تقسیم کار و توافق ضمنی نگفته و نوشته به طور پیوسته در بطن این ائتلاف وجود داشت مبنی بر این که روحانیان تدوین برنامه‌های

اقتصادی - اجتماعی و اداری کشور را به مثابه‌ی وظیفه‌ی شخصیت‌های لیبرال ملی به رسمیت شناخته بودند. این توافق ضمنی و تقسیم کار از انقلاب مشروطه تا جنبش ملی شدن نفت به صورتی بارز دیده می‌شود و گفتار خمینی در پاریس که پس از سقوط سلطنت و پیروزی انقلاب به قم خواهد رفت، در واقع به همین تقسیم کار اشاره دارد که با توجه به تجربه‌های پیشین در حافظه‌ی تاریخی جامعه نیز ثبت شده بود و امری منطقی و بدیهی به نظر می‌رسید.

همان گونه که گفته شد در سال‌های ۵۶-۵۷ علی‌رغم تغییرات اقتصادی - اجتماعی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و علی‌رغم تغییرات در طرز فکر و شعور جمعی بخشی بزرگ از مردم، ذهنیت حاکم بر اکثریت جامعه همان ذهنیت دوران مشروطه و ملی شدن نفت باقی مانده بود و همان نیروها و همان ائتلاف بر پایه‌ی همین ذهنیت وارد کارزار سیاسی شده بودند و رهبری مبارزه‌ی مردم را برای تحقق همان آرزوهای دیرینه، یعنی از بین بردن استبداد و پایان دادن به نفوذ قدرت‌های خارجی و به طور مشخص پایان دادن به استبداد محمد رضا شاه و نفوذ آمریکا، در دست گرفتند. با این تفاوت که این بار در رهبری این ائتلاف برتری‌های قابل ملاحظه و انکارناپذیری به سود جریان مذهبی به چشم می‌خورد که به ویژه در وقایع تند ماه‌های آخر قبل از انقلاب به شکلی تعیین کننده تحکیم گردید. در حالی که در رأس جریان مذهبی خمینی قرار داشت، در آن طرف، یعنی در بخش نیروهای لیبرال ملی گرا کسی نبود که بتواند هم وزن و هم طراز او باشد. خمینی مرجع تقلید و پیشوای مذهبی شیعیان بود، پیشینه‌ی مبارزه‌ی قاطع با رژیم شاه را یدک می‌کشید، در سال‌های تبعید از مقابله با رژیم شاه، نفی آن و تبلیغ مقاومت و مبارزه علیه آن باز نایستاد. خمینی در عین حال یک رهبر سیاسی بود که در میان پیروان خود به مثابه‌ی رهبری (مذهبی - سیاسی) بلامنازع شناخته می‌شد، مضافاً این که بخشی از شخصیت‌های ملی - مذهبی نیز تحت نفوذ او قرار داشتند. اما در سوی دیگر به طور عمده رهبران جبهه ملی ایران قرار داشتند با همان سلاح‌ها و ابزار کهنه، با همان افکار و شیوه‌های کار گذشته و در ابتدا حتا با همان شعارهای کهنه‌ی «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت». علاوه بر این رهبران جبهه ملی با دو مشکل بزرگ دیگر نیز روبه‌رو بودند. یکی آن که جبهه ملی گر چه هیچ‌گاه شکل یک سازمان سیاسی متشکل را پیدا نکرده بود، ولی به خصوص در سال‌های آخر قبل از انقلاب از آن به جز عده‌ای از شخصیت‌ها و رهبران قدیمی، با نفوذ و اعتباری محدود، چیزی باقی نمانده بود. دوم آن که در میان این رهبران نه رهبری جمعی و نه هماهنگی لازم وجود داشت و نه کسی که بتواند با تأیید واقعی (و نه صوری) سایرین به عنوان رهبر و نماینده‌ی توانا و مورد قبول عمل کند. همه‌ی این‌ها در شرایطی بود که خمینی و روحانیت به اتکای هیرارشی مذهبی توانسته بودند شبکه‌ی نفوذ و ارتباطی گسترده تا دور افتاده‌ترین مناطق کشور

به وجود آورند. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، در زمانی که رهبران جبهه ملی با عقب ماندن از مبارزه‌ی جاری و شرایط موجود و عدم درک اوضاع تحول‌یافته و تکامل مبارزه همچنان شعار متعلق به روزگاران و شرایط تاریخی کهنه، یعنی شعار «شاه باید سلطنت کند» را مطرح می‌ساختند، خمینی با پافشاری بر شعار برچیدن بساط سلطنت هر روز اقشاری جدید را بسیج و به مبارزه می‌کشاند و ابتکار عمل و رهبری سیاسی جنبش عمومی مردم را در دست گرفته بود. با افزایش سریع نفوذ خمینی (که در شرایط رادیکالیزه شدن جنبش و مبارزه به هیچ وجه غیر عادی نبود) و تبدیل وی به رهبر بلامنازع مبارزه‌ی مردم، ناگزیر سایر شخصیت‌ها و رهبران سیاسی و از آن جمله نمایندگان جریان ملی - لیبرال نیز به رهبری او و پذیرش برتری کامل جریان مذهبی تن دادند. با وجود این رهبران و نمایندگان نام‌برده و به طور کلی تمام جریان ملی - لیبرال و بسیاری از مردم و همچنین دولت‌های خارجی با توجه به توافقاتی ناگفته و نانوشته همیشگی و تقسیم کاری که همواره در گذشته شاهد آن بودند، تصور می‌کردند این بار نیز اداره‌ی دولت به جریان غیر روحانی واگذار خواهد شد. اعلام خمینی مبنی بر این که پس از سرنگونی رژیم شاه و استقرار جمهور مردم به قم خواهد رفت و در آن شهر اقامت خواهد گزید، موجب تشدید این تصور در میان مردم و به اصطلاح «متخصصان امور سیاسی» در غرب گشت.

گرچه با قرار گرفتن خمینی در رأس جنبش و تثبیت کامل موقعیت او به عنوان رهبر انقلاب مسیر رویدادها در جهت بیشتر مذهبی شدن شکل انقلاب بود، مع هذا خمینی باز هم با توجه به ائتلاف تاریخی فوق، با توجه به همان تقسیم کار و حافظه‌ی تاریخی جامعه، مهندس بازرگان، یعنی یک شخصیت مذهبی - ملی، یک مسلمان پیرو مصدق، یک متدین متخصص و تحصیل کرده‌ی خارج و به طور خلاصه یک سبیل ائتلاف تاریخی نام‌برده را مأمور تشکیل کابینه‌ی دولت موقت کرد.

شرایط بین‌المللی - شرایط خارجی انقلاب

در این واقعیت که محمد رضا شاه و رژیم وی به غرب و به ویژه آمریکا وابسته بود شاید کمتر تردیدی وجود داشته باشد. محمد رضا شاه با کودتای مشترک آمریکا - انگلیس به تخت سلطنت بازگردانده شد. محمد رضا شاه با سرکوب نیروهای مترقی و آزادیخواه و ایجاد وحشت و خفقان پیروزی‌های بزرگ جنبش ملی شدن نفت را از مردم باز ستاند و کمپانی‌های آمریکایی و انگلیسی را بر منابع نفتی ایران مسلط ساخت، ارتش ایران را در اختیار مستشاران آمریکایی قرار داد، میلیاردها دلار درآمد نفت را صرف خرید اسلحه از آمریکا و کالاهای مصرفی از غرب و ژاپن کرد، ایران را به پایگاه اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا در خاورمیانه تبدیل کرد،

طرح‌های انقلاب سفید را در جهت تأمین نیازهای سرمایه‌ی جهانی به اجرا در آورد
و...

به طور خلاصه دوران حکومت شاه از ۲۸ مرداد تا انقلاب بهمن ۵۷ دوران تشدید
روند وابستگی ایران به آمریکا در همه‌ی عرصه‌های زندگی کشور به اتکای سرنیزه
و فرمانروایی ساواک بود. در چنین شرایطی از وابستگی و با این همه منافع حیاتی
که آمریکا و غرب در ایران داشت، بدون شک سقوط شاه به طور منطقی می‌بایستی
با واکنش شدید آمریکا و به کارگیری همه‌ی امکانات برای جلوگیری از آن
روبه‌رو می‌شد، اما از جانب آمریکا واکنشی که متناسب با این مخاطرات و زیان‌ها
باشد، دیده نشد و ما با شرایط بین‌المللی مساعدی برای به سرانجام رسیدن انقلاب
مواجه گشتیم. این امر سبب شد تا عده‌ای به استناد این وضعیت روی کار آمدن
خمینی را نتیجه‌ی توطئه‌ی آمریکا بدانند و با این ساده‌گرایی و ناتوانی از درک روند
انقلاب، گریبان خود را از شناخت و توضیح واقعیتهای رها سازند که به دست خود
آنها به وجود آمده بود.

اما چرا آمریکا با همه‌ی منفعی که در ایران داشت، نتوانست از سقوط شاه جلوگیری
کند که به گواه همه‌ی رویدادهای یک تاریخ ۲۵ ساله حافظ منافع آنها در ایران و
منطقه بود؟ برای پاسخ به این پرسش باید قبل از هر چیز موقعیت و شرایطی را که
در سال‌های قبل از انقلاب، آمریکا در آن قرار داشت، مرور کنیم.

آمریکا پس از جنگ دوم جهانی در شرایطی که اقتصاد و صنایع سایر کشورهای
پیشرفته‌ی سرمایه‌داری متلاشی شده بود، به عنوان قدرت پیروزمند در جنگ، تهاجم
اقتصادی و سیاسی خود را به دیگر نقاط جهان با استفاده از این موقعیت آغاز کرد.
سرکوب جنبش‌های آزادیبخش، سرکوب نیروهای استقلال‌طلب و آزادیخواه،
دست‌اندازی به مناطق جدید، تهاجم نظامی به کشورها، سازماندهی کودتا، تقویت
نیروهای ارتجاعی دست‌نشانده، ایجاد گروه‌بندی‌های نظامی و بالاخره غارت جهان
سوم، اساس سیاست خارجی آمریکا در سال‌های پس از جنگ بود. آمریکا به اتکای
توان سیاسی، اقتصادی و نظامی خود و اعمال این سیاست توانست در سرزمین‌های
زیر سلطه‌ی استعمارگران قبلی (انگلیس، فرانسه و...) نفوذ کند و به تدریج در
بسیاری از مناطق جای آنها را اشغال کرد و به یک ابر قدرت نیرومند با ظرفیت و
امکانات گسترده‌ی نظامی-اقتصادی تبدیل گشت. شرایط جنگ سرد امکان می‌داد
که امپریالیسم آمریکا بتواند تجاوزها و جنایت‌های خود را به نام مقابله با کمونیسم
و دفاع از «دمکراسی» و «جهان آزاد» توجیه کند و از این طریق به جای روبه‌رو
شدن با مخالفت و مقاومت افکار عمومی آمریکا و کشورهای سرمایه‌داری غرب، از
حمایت و پشتیبانی آنها نیز برخوردار گردد. این سیاست بر این روال، بدون
برخورد با مانع داخلی، بدون برخورد با مخالفت در جامعه‌ی آمریکا و در شرایط

وجود کامل آرامش در این کشور تا اوایل سال‌های ۱۹۶۰ ادامه یافت. از اوایل دهه ۶۰ دولت آمریکا با دو حادثه و دو مشکل بزرگ (یکی داخلی و دیگری خارجی) روبه‌رو شد، به طوری که دیگر ادامه‌ی کار و پیش‌برد سیاست‌های پیشین به سادگی ممکن نبود. این دو حادثه یکی جنبش گسترده‌ی سیاه‌پوستان علیه تبعیض نژادی در داخل آمریکا و دیگری جنگ ویتنام بود. مبارزه‌ی سیاه‌پوستان علیه تبعیض نژادی به سرعت سرتاسر آمریکا را فراگرفت. این جنبش با برملا کردن شرایط واقعی زندگی سیاه‌پوستان در آمریکا و میزان تبعیض، اجحاف و ستمی که بر آنان وارد می‌شد، توهم و تصویری کاذب را که در اذهان عمومی دنیا نسبت به رهبر «جهان آزاد» وجود داشت، شکست و نه تنها توجه، بلکه حمایت بخشی بزرگ از افکار عمومی کشورهای سرمایه‌داری و بخشی از جامعه‌ی آمریکا را نسبت به خود برانگیخت. طلسم سرزمین آزادی و برابری و رفاه شکست، وضعیت سکوت و تأیید و همراهی کامل مردم با دولت شکاف برداشت و دوران انتقاد و فشار و شورش آغاز شد.

در حالی که سرمایه‌داری آمریکا هنوز از این جنبش‌های نیافته بود و برای خروج از این شرایط تلاش می‌کرد، گزارش‌های مربوط به جنایات ارتش این کشور در ویتنام به رسانه‌های گروهی غرب رسید و با انعکاس آن ضربه‌ای دیگر بر وجدان عمومی جامعه‌ی آمریکا وارد آمد. حماسه‌های مقاومت مردم ویتنام و تهاجم و کشتار وحشیانه‌ی آمریکا در آن سرزمین ناپاوری مردم آمریکا را نسبت به تبلیغات رسمی و عدم اعتماد آن‌ها را به رهبران سیاسی به طور روزافزونی دامن زد. بسط دامنه‌ی جنگ و آگاهی بیشتر مردم به آن چه در ویتنام می‌گذشت، عبث و غیرعادلانه بودن جنگ را هر روز بیشتر برای بخش‌هایی بزرگ از مردم آمریکا آشکار ساخت. آن‌ها می‌دیدند که آن همه کشتار، جنایت، بمباران وحشیانه‌ی مردم غیرمسلح و ویران کردن شهرها و روستاها به خاطر حفظ رژیم پوسیده و فاسد است و برخلاف تبلیغات دروغین رهبران کشور هیچ گونه ارتباطی با امر دفاع از آزادی و دموکراسی ندارد. جنبش ضد جنگ مخالفت گسترده‌ی مردم و بیداری و تحرک سیاسی بی‌سابقه‌ای را در میان دانشجویان آمریکایی برانگیخت. این جنبش در آمریکا و سراسر اروپا هر روز بیشتر توسعه یافت و عرصه را بر سیاستمداران آمریکا تنگ‌تر ساخت. با ادامه و تشدید جنگ، تقریباً تمامی کشورهای سرمایه‌داری غرب مورد تهدید بحران سیاسی قرار گرفتند. در این کشورها نه فقط افکار عمومی و شخصیت‌های اجتماعی، بلکه بسیاری از رهبران سیاسی پایان جنگ را طلب کردند. دولت آمریکا برای نجات از این بن‌بست و برای نجات جامعه‌ی آمریکا، با آگاهی به غیرممکن بودن پیروزی نظامی در ویتنام ناگزیر شد با قبول شکست خود،

یعنی شکست بزرگ‌ترین ابرقدرت و بزرگ‌ترین زرادخانه‌ی نظامی تاریخ در برابر یک ملت کوچک، به جنگ ویتنام پایان دهد.

جنبش سیاه‌پوستان تا حدی فرونشست و جنگ ویتنام خاتمه یافت، ولی این دو رویداد، به ویژه جنگ ویتنام و فرجام مفتضحانه‌ی آن جامعه‌ی آمریکا را تکان داد و آن را به یک بحران سیاسی عمیق و بحران هویت دچار کرد که اثرات آن تا مدت‌ها باقی بود و سرمایه‌داری آمریکا و سیاست‌های خارجی دیوانسالاری آمریکا نمی‌توانست آن را نادیده گیرد.

پس از انتخاب نیکسون به ریاست جمهوری و پایان جنگ ویتنام لازم بود برای بازگرداندن جامعه‌ی آمریکا به شرایط عادی، برخی اقدامات ضروری انجام گیرد و در سیاست خارجی تعدیل‌ها و تغییرهای لازم به وجود آید. در جهت اجرای این تدابیر از جمله بودجه‌ی سازمان «سیا» و کارکنان و مأموران آن به میزانی قابل ملاحظه کاهش یافت، کنگره‌ی آمریکا اختیارات رییس جمهور را در مسئله‌ی جنگ محدود ساخت، سیاست آمریکا در قبال جمهوری توده‌ای چین دگرگون شد و...

این اقدامات بدون شک در کاهش هیجانات درونی جامعه‌ی آمریکا بی‌تأثیر نبودند، لیکن پیش از آن که این اقدامات بتوانند زخم‌های گذشته را التیام بخشند، افتضاح «واترگیت» ضربه‌ی بزرگ جدیدی بر اعتبار دستگاه دولتی و مقام ریاست جمهوری وارد ساخت، به طوری که نیکسون ناگزیر از استعفا شد. مدتی پس از افتضاح «واترگیت» کارتر با درصد پائینی از شرکت کنندگان در انتخابات، که انعکاس بدبینی و عدم اعتماد مردم به احزاب و رهبران سیاسی بود، با شعار دفاع از حقوق بشر و وعده‌ی تبدیل آن به رکن اصلی سیاست خارجی آمریکا به ریاست جمهوری انتخاب شد و وظیفه‌ی دشوار خارج ساختن آمریکا از بحران هویتی را که به آن دچار شده بود، به عهده گرفت.

کارتر با توجه به شرایط موجود، حساسیت جامعه‌ی آمریکا و پتانسیل مقاومتی که از زمان جنگ ویتنام هم‌چنان در میان مردم وجود داشت، دیگر نمی‌توانست به سیاق گذشته، به سادگی از دنبال کردن وعده‌های انتخاباتی‌اش شانه خالی کند. در نتیجه مسئله‌ی «حقوق بشر» به گونه‌ای که کارتر مطرح کرده بود، یعنی پافشاری در اجرای حقوق بشر در کشورهای دوست، یکی از مسایل اساسی سیاست خارجی آمریکا شد.

البته سیاست «حقوق بشر» کارتر هدف‌هایی را نیز در ارتباط با رقابتی که بین آمریکا و شوروی وجود داشت، دنبال می‌کرد که پرداختن به آن از حوصله‌ی این نوشته خارج است.

سیاست خارجی آمریکا با طرح مسئله‌ی «حقوق بشر» از همان آغاز با مشکلاتی جدی و بزرگ روبه‌رو شد. دولت‌های دوست آمریکا که غالباً با توطئه و کودتا و

دخالت نظامی آمریکا و انگلیس و سازمان‌های جاسوسی آن‌ها به حکومت رسیده بودند و با اعمال قهر و سرکوب و نقض کامل همه‌ی حقوق سیاسی - اجتماعی مردم به حیات خود ادامه می‌دادند، نمی‌توانستند با این سیاست حقوق بشر هیچ گونه قرابتی پیدا کنند. طرح این سیاست بیش از همه برای رژیم شاه ناگوار و مشکل‌ساز شد. اگر این رژیم می‌توانست در داخل کشور در سایه‌ی حاکمیت دیکتاتوری و اختناق موضوع «حقوق بشر» کارتر را نادیده گیرد، در خارج از کشور اما می‌بایستی خود را موافق با این سیاست نشان دهد. همین امر رژیم شاه و آمریکا را با مشکلات لاینحل مواجه ساخت. در نتیجه، طرح حقوق بشر در ارتباط با ایران، از همان آغاز مسئله‌ای پیچیده و آمیخته با مشکلات بزرگ گشت.

در کشورهای اروپایی و آمریکا دانشجویان ایرانی از اوایل سال‌های ۱۹۶۰ مبارزه‌ای گسترده را علیه اختناق و سرکوب رژیم شاه در ایران در چارچوب «کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی» سازمان دادند. کنفدراسیون جهانی در جریان این مبارزه‌ی طولانی توانست واقعیت سلطه‌ی دیکتاتوری بر ایران، مسئله‌ی نقض حقوق بشر، فقدان آزادی‌ها و حقوق سیاسی و اجتماعی و زندان و شکنجه و اعدام آزادیخواهان و میهن‌دوستان ایرانی را به طوری وسیع در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و در میان افکار عمومی این کشورها منعکس کند و با برخورداری از حمایت نیروهای مرفقی و افکار عمومی مبارزه‌ای پر دامنه و وقفه‌ناپذیر را علیه رژیم شاه و جنایات آن سازمان دهد. برگزاری راهپیمایی‌ها و تظاهرات در شهرهای مختلف جهان، از اروپا و آمریکا تا هندوستان و ژاپن، سازماندهی اعتصاب غذا برای آزادی زندانیان سیاسی، اشغال سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های رژیم شاه در شهرها و کشورهای مختلف، افشای شبکه‌ی گسترده‌ی ساواک و جنایت‌های آن در ایران، کوشش جهت اعزام هیئت‌های حقوقی، هیئت‌های دفاع از حقوق بشر، نمایندگان پارلمان‌های کشورهای اروپای غربی و وکلای مدافع برای نجات زندانیان سیاسی و بررسی وضعیت حقوق بشر و دیدار از زندان‌های ایران، پخش وسیع گزارش‌های هیئت‌های اعزامی به زبان‌های مختلف و در کشورهای مختلف، افشای گسترده‌ی برنامه‌های جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی و ریخت و پاش‌ها و حیف و میل‌های رژیم در این ارتباط (که سبب شد تا شماری از مدعوین و شخصیت‌های برجسته‌ی سیاسی، فرهنگی و علمی جهان از شرکت در آن مراسم خودداری کنند)، سازماندهی تظاهرات در جریان مسافرت‌های شاه به اروپا و آمریکا (به ویژه دو تظاهرات فراموش نشدنی سال ۱۹۶۷ در آلمان و سال ۱۹۷۸ در آمریکا)... از جمله فعالیت‌های مستمر و نخستگی‌ناپذیر کنفدراسیون طی ۲۰ سال حیات آن بود. کنفدراسیون در جریان این فعالیت طولانی توانست از پشتیبانی و همکاری بسیاری از جوانان و دانشجویان، شخصیت‌های اجتماعی نام‌دار، سندیکاها، احزاب و